

پرنده‌گان گوناگونی که در نمک خوابانیده بودند، خوراک دو ماه را هم تکافو نمیکرد، البته در صورتیکه کمال صرفه‌جویی مراعات میشد. بهمین دلیل، بهتر نبود از آغاز زمان مصرف، از فرآورده‌های بومی یاری میگرفتند تا در آذوقه‌های انتقالی، اقتصاد رعایت میگردد؟  
وب گفت:

— چرا ماهیگیری نکنیم؟ آیا توی کشتی طنابها یا چوبهای مخصوص صید ماهی نیست؟ یا در دریا ماهی پیدا نمیشه؟ کمی میخواد برود ماهی صید کند؟  
کوچولوها از ته جگر جیغ کشیدند:  
— من! ... من! ...

بریان جواب داد:

— خوب! ... خوب! ... ما وسائل ماهیگیری را فقط بصیادان کارکشته خواهیم داد!  
ایورسن پاسخ داد:  
— بریان! جوش نزن شیرت خشک میشه، ما این کار را بعنوان یک وظیفه وجدانی انجام خواهیم داد...  
گوردن گفت:

— خوب! آنچه توی کشتی هست، طبق صورت ریز مورد استفاده قرار خواهد گرفت. ولی عاقبت بایستی آستینها را بالا بزنیم و دست بکار شویم. نبایستی فقط در فکر بلعیدن خوراکیهای پسراندا زمان باشیم...  
"سرویس" گوشزد کرد:

— همیشه برای صبحانه و حتی ناهار میشه از جانوران نرم تن بهره‌برداری کرد!

گوردن گفت:

— چه عیب دارد! کوچکترها! سه‌سه یا چهاربچهار بروید! موکوا! توهمراهیشان خواهی کرد.

— آقای گوردن! بروی چشم.

بریان افزود:

— تو چهارچشمی مواظبشان خواهی بود.

— نترسید! آب از آب نکان نخواهد خورد... .

شاگرد ملاح که میتوانستند رویش حساب کنند، پسر بچهای بسیار خوش‌خدمت، بسیار چابک، بسیار باشهامت بود و بایستی در صف غرق‌شدگان نوجوان، خدمات شایان توجهی انجام میداد. بویژه نسبت به بریان فداکار و جان‌نثار بود و بریان هم بنوبه خویش هرگز

در حق "موکو" از ابراز مهر و محبت خودداری نمیکرد.

جانکینز هو انداخت: "آهای! راه بیفتیم!"

بریان خطاب به برادرش پرسید:

— ژاک! تو همراهشان نمیروی؟

ژاک جواب منفی داد.

سپس، جانکینز، دول، کستار، ایورسن با راهنمایی موکوروانه شدند و از کنار تخته‌سنگهای زنجیره‌ای سطح آب روبالا رفتند.

ابتداء، معلوم شد که بازی مفید و کاملی در پیش است فقط بایستی لباسها و اسباب ورزش را از هر جهت عوض می‌کردند و مخصوصاً "نقابها" را پس میزدند... دیگر از تقلب، رونویسی، رج زدن و یادداشت برداشتن زیرجلی خبری نبود. چند تا از آلات و ادوات ماهیگیری، تورهای دستی، طنابها و چوبهای صید ماهی و تورهای ماهیگیری مثلث هم، در صورت ریز بود.

راجع بسلاحها، آنچه در دفتر حساب گوردن، ثبت و ضبط شده بود، عبارتست از: هشت قبضه تفنگ شکاری، یک قبضه تفنگ بلند که برای شکار مرغابیهای وحشی است و دوازده قبضه تپانچه.

در خصوص تجهیزات: سیصد فشنگ با استوانه‌های توخالی دور فشنگ مخصوص اسلحه‌هایی که بوسیله "کولاس" پر میشوند. دو بشکه باروت هر کدام بوزن بیست و پنج لیور<sup>\*\*</sup> و مقدار زیادی سرب، فلزی که بشکل دانه‌های کوچک مثلاً "ساچمه" درآورده بودند و گلوله‌های توپ، ضمناً "انبار آذوقه و ذخیره که در قسمت پائین کشتی است، محتوی مقداری فشقه، سی‌دب" باروت بمقادیر متساوی و تعیین شده و گلوله‌های پرتاب برای آذوقه‌گیری دو دستگاه توپ کوچک "یاک" بود.

و اما درباره اشیا زینتی و ظروف آشپزخانه باندازه‌ای بود که احتیاجات کمشدگان را از هر حیث رفع کند. گاوصندوقهای تدارکاتی، شلوارها، نیم‌تنه‌های پشمی که ملاحان در روزهای یکشنبه یا در موقع آمدن بخشی میپوشند، پالتوهای مشمی و باشلق‌دار، ژاکتهای دستباف ضخیم و باندازه‌های جورا جور که باسانی میشد برای استفاده کوچک و بزرگ بکار

\* Culasse : جای فشنگ توپ و اسلحه گرم.

\*\* Livre : مقیاس وزن سابق که میزان آن مختلف بود و امروز اسمش را در مقام

تجاوز معنی به نیم کیلوگرم داده‌اند.

برد. ساز و برکی که در فصل زمستان بنوجوانان بیخانمان اجازه میداد با مشقات و ناملايمات طبيعت، مردانه روبرو شوند... بالاخره، یکی از این کشتیهای کوچک کائوچویی هم که عرشه ندارند، با بادبان کار میکنند، مانند چمدان تا میشوند و برای عبور از رودخانه یا دریا چه وسیله خوبی هستند، جزء اموال کشتی بود.

در مورد آلات و ادوات حرفهای و صنعتی، گاوصندوق درودگری همهگونه اسباب و لوازم جوررا در خود جا داده بود. با وجود مقادیر قابل توجهی ذخیره کبریت، فتیلههای آتشزنه و فندکها نه فقط آنها از خطر محرومیت آتش ایمن بودند بلکه تا زمانی طولانی میتوانند از این رهگذر مطمئن باشند.

بد نیست اشاره‌ای هم بمبلغ پانصد لیره طلائی بکنیم که در صندوق آهنی پاک کشف شد!... و نیز بشکتهای کوناکونی که در پائین‌ترین قسمت داخلی کشتی بطور پراکنده ریخته بود.

پانزده تن مسافر کشتی اسلوژی که بخواست پروردگار دانا و توانا پس از آن یونان مهیب و مصیبت‌بار عمر دوباره یافته بودند، میدیدند میتوانند بخود بگویند لااقل تا مدت معینی زندگیشان از لحاظ مادی تضمین شده است.

علا "موضوعی که مجمل میماند بررسی وضع جغرافیائی محل بود، آیا سرزمین ناشناخته دارای منابع حیاتی سرشاری بود که بآنها اجازه دهد در مصرف ذخائرشان با حزم و احتیاط عمل کنند؟ در حقیقت، اگر توفان کشتی را بجزیره‌ای پرتاب کرده بود، آنها هرگز نمیتوانستند امیدوار باشند که روزی از آنجا خارج شوند مگر اینکه تصادفاً سفینه‌ای گذارش بآن منطقه سفند.

نزدیک ظهر، دانش‌آموزان خردسالی که با راهنمایی موکو بماهگیری رفته بودند، به اسلوژی مراجعت کردند، بالاخره، از اینکه بطور جدی کاری را شروع کرده و بحال گروهشان سودمند واقع شده بودند، از خوشحالی سرازیا نمیشناختند.

مقدار فراوانی صدف آورده بودند که ذخیره چشمگیری را تشکیل میداد. شاگرد ملاح بنا کرد با کمی از سوغاتهای از آب گذشته! غذا تدارک دیدن! یکساعت بعد، موکو آمد و اعلام داشت: "آقایان! ناهار حاضر است." گوشت ماهیها و بویژه نوعی از صدف بنام "آنودنت" بقرار اظهار عموم حضار بسیار خوشمزه شده بود، هر چند چاشنی‌شان چنگی بدل نمیزد. بعلاوه اندکی از نانهای بیسکوئیت، برش کوچکی از گوشت گاو قورمه، یک تنگ آب خنک سفره را رنگین میکرد!

بعد از ظهر بکارهای مخلف از جمله نظم و ترتیب چلیکهای قسمت پائین کشتی گذشت.



آنها با جمع آوری گوش ماهیها و صدفها خود را سرگرم میکردند

در خلال این احوال ، جانکینز و رفقای کوچکش در رودخانه سرگرم ماهیگیری شدند . آنوقت ، پس از صرف شام همه رفتند بخوابند .

دومین شب ، در سرزمینی ناشناس از اقیانوس آرام سپری گشت .

روبهرفته ، پسران نوجوان از منابع غذایی بی نصیب نبودند در صورتیکه بیشتر کسانی که کشتی شان غرق میشود و امواج آنها را بجاهای غیرمسکون میاندازد ، بر اثر عدم دسترسی بآب و خوراک در زمان کوتاهی از نشنگی و کرسنگی بفجیع ترین وضعی جان میسپرنند و ددان

لاشه‌هایشان را میدردند و میخورند! مردان تندرست، نیرومند و چالاک در چنین موقعیت خطیری، بندرت شانس می‌آورند که از مهلکه جان بدر برند. ولی آنها که بزرگترینشان بزحمت چهارده سال داشت، هر آینه ناچار شوند سالیان دراز در چنین شرائطی بسر برند، آیا موفق خواهند شد نیازمندیهای زندگیشان را مرتفع سازند؟... بجاست که قضیه را با تردید تلقی کنیم!...

بریان، گوردن، دونیگان که جرأت و فراستشان بحق آنها را بعنوان سران گروه کوچک برگزیده بود، با دلواپسی و بطور جدی این سؤال را از خود میکردند: "نقطهای که فرود آمده‌ایم، جزیره است یا سرزمینی وابسته بجهان آزاد؟" بهر حال، این اراضی وسیع چه جزیرهای مسکون باشد، چه جزء املاک معمور بشمار آید، واضح بود که هرگز بمناطق حاره تعلق نداشته است. حتی بنظر میرسید که دیار غریبان بایستی در عرض جغرافیائی بلندتری از عرض جغرافیائی زلاندنو و در نتیجه بیشتر نزدیک قطب جنوب واقع شده باشد، از قرار معلوم بیم آن میرفت که در آنجا زمستانها بسیار سخت و توانفرسا باشد.

فردای روزی که اسلوزی بخانه همیشه تغییر شکل یافته بود، گوردن خاطر نشان کرد: "بهمین دلیل و دلائل دیگری که بر ما مجهول است، بگمانم عاقلانه است یکسره در این قسمت ساحل جا خوش نکنیم.

دونیگان جواب داد:

— منم همین عقیده را دارم.

بریان گفت:

— من آماده هستم بقصد شناسائی جاهای مناسب‌تری بنام پیش‌آهنگ بکشورهای دور دست

بروم!...

گوردن افزود:

— همگی حاضر هستیم این وظیفه را انجام بدهیم. خیال میکنم دو یا سه نفر از ما کافی

خواهد بود.

آنگاه بریان یادآوری کرد:

— خیلی متأسفم تپه مرتفعی نیست که از بالای ش اطراف قلمرو حکومتی مان را دید بزنیم!...

بدبخانه ما در زمین پستی هستیم. ظاهراً "بجز تخته سنگی که پشت کناره شزار قد راست

کرده است، ارتفاعات دیگری بچشم نمیخورد. بی شک، آنسوتر جنگلها، چمنزارها و باطلاقیهای

وجود دارد که رودخانه از وسطشان میگذرد و ما مصیبتش را کشف کرده‌ایم.

گوردن پاسخ داد:

— مع الوصف، بیفایده خواهد بود اگر دوباره این قسمت را نگاه کنیم.

بریان گفت:

— بسیار خوب، چرا بسمت شمال رودخانه نرویم؟ بنظرم اگر بهرجان‌کندنی هم شده از دماغه بالا برویم و دورش بگردیم، دماغه‌ای که دهانه رود را می‌بندد، اون دوردورها خیلی چیزها میشه دید...

گوردن جواب داد:

— درست این همان چیزیه که من فکر میکردم. آره، دماغه که ممکنه است دویت و پنجاه تا سیصد پا ارتفاع داشته باشه، باید بر صخره مسلط باشه.

در حقیقت، در منتهی‌الیه بلندای دماغه، توده‌ی عظیمی از سنگهای خارا سر بر آسمان میسائید که بحالت عمودی کناره دریا را قطع کرده بود و علی‌الظاهر از جانب دیگر بصخره می‌پیوست. بنابراین، گوردن نبایستی در مورد برآورد ارتفاع دماغه معادل سیصد پا از سطح دریا زیاد اشتباه کرده باشه. آیا این بلندی کافی خواهد بود که کاشفان نامدار بتوانند حول و حوش منطقه را تا جایی که چشم کار میکند، بخوبی به‌بنند؟

شورا تصمیم گرفت که طرح فوراً "بمرحله" اجراء گذارده شود. در عین حال تصمیم دومی اتخاذ گردید که تا بطور یقین نفهمیده‌اند اسلوژی در ساحل سرزمین آزادی بخاک افتاده یا در جزیره نوظهوری ابداً آن را ترک نکنند.

با اینهمه، گشت و گذار تا پنج روز بتأخیر افتاد. هوا از نو مه‌آلود شده بود و گاهی نم‌باران میبارید.

طی این چند روز که مانع از اقدام در پیاده کردن طرح "تحقیقات در اطراف دماغه" مرتفع شد، بازار شکار گرم بود. آخرالامر، در روز پانزدهم مارس، بنظر آمد که هوا برای اجرای طرح مساعد است.

اندیشه سیر و سیاحت در شمال رودخانه از مغز بریان تراوش کرده بود و خودش هم عزم جزم نمود که آن را تک و تنها بانجام رساند.

عصر روز پانزدهم، بریان به گوردن اطلاع داد که بامداد فردا، سرتیغ آفتاب عزیمت خواهد کرد.

هوا روشن شده بود، آسمان از مه غلیظ بکلی پاک شده بود، بایستی این موقعیت را غنیمت می‌شمرد.

بریان در نخستین ساعات سپیده‌دم، توانسته بود تقریباً "بسرعت راه برود و نیمی از مسافت مورد نظر را به‌پیماید. حساب میکرد اگر هیچ مانعی پیش نیاید، قبل از ساعت هشت

صبح بدماعه مرتفع میرسید. اما بمحض اینکه صخره ساحلی بتخته‌سنگهای زنجیره‌ای هم سطح آب نزدیک میشد، کناره شنزار زمین سخت‌گذری را پیش پای راه‌پیما میگسترده، زمین ناهمواری که تا میان سنگهای بسیار بزرگ و لغزنده، گیاهان چسبنده دریائی\* سنگپاره‌های سست و لرزانی که رویشان هیچ نقطه اتکائی نبود، امتداد مییافت.

بریان در دل میگفت: "با وجود تمام این موانع و مشکلات طبیعی، بایستی هر طور شده، پیش از مد دریا بدماعه برسم!"

پسر شجاع هیچ نمیخواست خستگی را که کم‌کم اعضای بدنش رامثل چوب سفت میکرد و از کار میانداخت، حس کند و درصدد برآمد کوتاهترین راه را برگزیند. در چند جا ناگزیر شد چکمه‌ها و جورابهایش را در بیاورد و از گودالهای عریضی که آبشان تا زانوهایش بود، بگذرد. بریان بالاخره بپای دماغه رسید و دسته‌هایی از مرغابیها را دید که صدتاصدتا از نواحی جنوبی می‌آیند. آنها در حالیکه شهرهایشان را با ناشیگری بهم میزدند، شهرهایی که بهتر است بگوئیم بدرد شنا کردن میخورد تا پرپر زدن، سلانه سلانه راه میرفتند.

در این هنگام، عقربکهای ساعت مچی ده بامداد را نشان میداد. از اینجا میتوان پی برد که بریان آخرین فواصل راه سنگلاخ را در چه مدت پیموده است. او که از شدت خستگی گرسنه و ناتوان شده بود، بنظرش آمد عاقلانه است قبل از صعود بقله دماغه تجدید قوایی کند. پس، روی تخته‌سنگ صافی، در سایه‌گاه کنار دریای جوشان (در حال مد) نشست و به تعاشای رقص امواج شوخ‌طبع پرداخت. بریان زمان توقف را یک ساعت زیاد کرد تا حالش کاملاً بهبود یابد. آنوقت، کوله‌پشتی‌اش را از زمین برداشت و با تلاش و کوشش بنا کرد از اولین تل سنگها بالا رفتن. صعود از دامنه پرپیچ و خم بسیار دشوار بود. راه‌پیما که از یک سقوط حتمی و مرگ دردناک ماهرانه پرهیز کرده بود، عاقبت بر فراز قله گام نهاد.

در آغاز، بریان نگاهش را بسوی خاور متوجه کرد. این بخش تا پایان دیدرس مسطح بود. صخره ساحلی، در این نقطه بالاترین ارتفاع را داشت و فلاتش آرام‌آرام بسمت دریا شیب پیدا میکرد. سطح همواری که تا کرانه زنگاری گسترده میشد و فاصلهاش بطور تخمین ده میل بود. بنابراین، ظاهراً سرزمین کشف شده از این سو، از حاشیه دریا نمیگذشت و برای اینکه محقق شود این خطه جزء مستملکات کشورهای آزاد است یا جزیره‌ای غیرمسکون و سرگردان در قلب اقیانوس میباشد، بایستی برنامه یک گردش پژوهشی دامنه‌داری را بسوی خاور مریختند.

در واقع، بریان در سمت شمال، منتهی الیه زمینهای دریاکنار را هیچ نمیدید، زمینهایی که از هفت تا هشت میل در یک خط راست امتداد مییافت و ساحل ربکزار و نامحدودی را تشکیل میداد. در طرف جنوب، کناره دریا از شمال خاوری بجنوب باختری پخش میشد، در حالیکه مرداب پهناوری را فرا میگرفت.

ساعت دو بعدازظهر بود، بریان ضمن اینکه میاندیشید وقت برگشتن بسفینه اسلوژی است، آماده شد که در پای کوه کوچک و تنها فرود آید. با اینوصف، خواست بار دیگر نظری اجمالی بکرانه خاوری بیندازد. تا در نتیجه متمایل شدن خورشید شاید سایر مواضع مبهم منطقه را مشاهده کند.

از اینقرار، آخرین بررسی انجام گرفت و بریان از بازدید خود نیاسنی ناخرسند بود. در حقیقت، در دورترین نقطه میدان دیدش، بطور وضوح خط آبی رنگی را تشخیص داد که در مساحتی بوسعت چند میل، از شمال بجنوب امتداد مییافت.

از خویشتن پرسش کرد: "پس، این چیه؟"

باز هم با دقت بیشتری نگاه کرد و داد زد:

"دریا!... آره!... این دریاست!..."

اینک که بی هیچ شک و گمان دریا بجانب خاور کشیده میشد، اسلوژی در سرزمین آزادی بشن ننشسته بود بلکه فرودگاهش را جزیره‌های تشکیل میداد، جزیره‌های دورافتاده و خلوت که بر پهنه بیکران اقیانوس کبیر آرمیده بود، جزیره‌های جدا از جهان متمدن که خروج از آن غیرممکن بنظر میرسید!...

ربع ساعت بعد، بریان در کناره شنزار پائین آمد و در حالیکه از نوراهی را در پیش میگرفت که صبح پیموده بود، قبل از ساعت پنج بکشتی رسید، جایی که یارانش با ناشکیبائی در انتظار بازگشت او بودند.

همان شب، پس از صرف شام، بریان نتیجه سیر و سیاحتش را ببزرگان شورا گزارش داد و با این جمله کوتاه سخنرانیش را تمام کرد: اسلوژی، اللهبختی بیک جزیره ناشناس پرناب شده، نه یک مستعمره مسکون و پرجمعیت!

گوردن و دیگر اعضای کله‌کنده شورا، ابتداء تصدیق دوستانشان را با تأثر و هیجان شدیدی پذیرفتند. چی؟!... آنها در جزیره‌های بودند که برای بیرون رفتن از آنجا هیچکس و سیله‌ای نداشتند!

دونیفان تذکر داد: "آیا بریان در تحقیقات محل دچار اشتباه نشده است؟"

کروس اضافه کرد:



— آیا ممکن نیست بریان ابرها را با دریا عوضی گرفته باشد؟ ...

بریان پاسخ داد:

— نه، یقین دارم که هیچ اشتباه نکرده‌ام! آنچه من در طرف مشرق دیده‌ام خط‌آبی

بوده نه خط‌کبود و پهنه‌آبی رنگ هم در افق بشکل دایره درآمده است!

بریان چنان قاطعانه حرف می‌زد که جای ذره‌ای تردید باقی نمی‌ماند. با وجود این،

همانطور که او جر و بحث می‌کرد، دونیفان در اثبات نظریه خود سماجت ورزید و ادامه داد:

— من تکرار می‌کنم که بریان اشتباه‌لپی کرده‌است... ما که بچشم خودمان ندیده‌ایم...

گوردن جواب داد:

— این ابراز عقاید ضد و نقیض باعث می‌شود که گردش علمی را از سرگیریم زیرا بایستی

بدانیم بحرف کی گوش بدهیم. بشرط آنکه هوا اجازه بدهد، از فردا اقدام بسیر و سیاحت

همه‌جانبه‌ای خواهیم کرد که بیشک چندین روز طول خواهد کشید. من می‌گویم، اگر هوا خوب

باشد... چون در هوای بد، عبور از وسط جنگلهای انبوه و خطرناک، عمل جنون‌آمیزی است...

بریان پاسخ داد:

— گوردن! موافقم، و وقتی بساحل مقابل جزیره رسیدیم...

دونیفان زحمت بالا انداختن شانه‌هایش را بخود نداد و فریاد کشید:

— اگر جزیره‌ای وجود داشته باشد!

بریان با حرکتی ناشی از بی‌صبری جواب رد داد:

— اینجا جزیره است!... من مرتکب اشتباه نشده‌ام!... دونیفان خوش می‌آید که

بنابر عادت همیشگی، سر‌بسر م‌بگذارد...

— اهه! بریان! خیال می‌کنی از خبط و خطا منزه هستی؟

— نه! من چنین ادعای پوچی نمی‌کنم! ولی اگر شورا معتقد است که اشتباه کرده‌ام،

این دفعه خودم برای شناسائی دریا خواهم رفت، البته اگر دونیفان بخواهد همراهم بیاید...

— مسلماً "خواهم آمد"!...

سه یا چهار تن از اعضای برجسته شورا بانگ برآوردند:

— ما هم هستیم!

گوردن، تند جواب داد:

— رفقا! بَسّه!... بَسّه!... کوتاه بیائیم. اگر هنوز بچه نیستیم، بکوشیم همچون

مردان مبارز رفتار کنیم! حالا که دونیفان و بریان تصمیم جدی دارند باین سفر بروند، چه

بهنتر که دو نفر از دوستان همراهیشان کنند...

ویلکو گفت:

— من داوطلب این مأموریت هستم!

سرویس گفت:

— منم تا آخر خط با آنها هستم!

گوردن بعنوان پاسخ گفت:

— چه عیب دارد، چهار نفر کافی خواهد بود. اگر دیر برگشتید، چند نفر از ما هم به

پیشوازان خواهند آمد و بقیه در "اسکونر" سنگربندی خواهند کرد. یادتان باشد که اینجا اردوگاه ماست و هرگز نیایستی سنکر را خالی گذاشت مگر موقعیکه یقین حاصل کنیم در سررمن آزادی هستیم.

بریان برای آخرین مرتبه جواب داد:

— ما در جزیره ناشناخته‌ای هستیم! در این خصوص، من پافشاری می‌کنم...

دونیفان با لجبازی جواب سربالائی داد:

— خواهیم دید و برای مردم دنیا تعریف خواهیم کرد!

پندهای خردمندانه "گوردن" نوجوانهای مغرور و کله‌شق را از توسن دورویی و کجروی بزیر کشید!... محققاً "روش او حائز کمال اهمیت بود، از این جهت که موضوع کاوش دربارهٔ دماغه را نرم‌نرمک بمیان بیشه‌های انبوه و مرکز منطقه هل داد تا با رسیدن بخط‌آبی‌رنگ که بریان بطور مبهم پیش‌بینی کرده بود و ادامهٔ راه راست، در روشن شدن واقعیات نهان و پیشرفت یاران کمک کرده باشد.

با اصرار و عجله‌ای که دونیفان و بریان برای رفتن داشتند، تغییر ناکهانی هوا آنها را مجبور کرد که موقتاً از عزیمت صرف‌نظر کنند. از روز بعد، گهگاه باران سردی شروع بارش کرد. خیلی از احتیاط‌دور بود که در چنین شرائط زیان‌بخشی، خودشان را بقضاو قدر بسپارند. پانزده روز پیایی، غیرممکن بود که طرح را بمرحلهٔ اجراء گذارند. هوا تیره و تاریک، بعضی روزها از بام تا شام باران می‌آمد، تندبادها زوزه‌کشان با شدت فوق‌العاده‌ای میوزیدند و بچه‌ها از ترس می‌لرزیدند.

در این روزهای دراز و بارانی، گوردن و دوستانش در نهانگاه کشتی زندانی شده اما در آنجا بیکار ننشسته بودند. بی‌آنکه راجع بمراقبت‌های دقیق و لازم از مهماب و ملزومات سخنی بگوئیم، کارگران ناآزموده دائماً "سرگرم تعمیر خرابیهائی بودند که بر اثر دگرگونی هوا بطور جدی به "یاک" وارده آمده بود.

اول ماه آوریل، معلوم شد که هوا باین زودیها تغییر نمیکند. درجهٔ دماسنج با آرامی

بالا میرفت و باد با خشونت وحشیانه‌ای گرد و خاک را به‌رسو میبرد. با این نشانه‌های طبیعی، نمیشد خود را گول زد. اوضاع و احوال جوی حاکی از آن بود که بایستی هر چه زودتر برای کشف پناهگاه مناسبی در درون جزیره بجستجو پردازند. آن روز، بزرگان قوم در این باره صحبت کردند و بعد از گفتگوی طولانی و قهرآمیز، مقدمات امر از لحاظ لشکرکشی! که اهمیتش بر هیچکس پوشیده نبود، فراهم گشت.

گوردن و رفقایش در شب جدائی احساس می‌کردند که قلبهایشان فشرده میشود. در این نقل و انتقال اجباری که بیگمان حوادث مخوف و خطرناکی در پی داشت، چه بروزگار ماجراجویان غرب می‌آمد؟! وقتی با آسمان نگاه کردند، فکرشان متوجه پدر و مادرها، نزدیکان و خویشاوندانشان شد. آنگاه، کودکان همانطور که در کلیسا مقابل صلیب مراسم احترام بجای می‌آوردند، بار دیگر با فروتنی تمام زانو بزمین زدند و باستان رفیع حق سبحان از ژرفای دل و جان نمازگزاردند. آفریننده، توانا و بیچونی که آنها را بآیات شگرف عالم غیب و شگفتیهای کهکشان ملکوت امیدوار میساخت.

بریان ، دونیفان ، ویلکو و سرویس ساعت هفت بامداد اردوگاه اسلوژی را ترک کردند . کاشفان نوجوان ، بدوا " کناره " ریگزار را میانبر زدند ، بنحوی که زودتر پای صخره ساحلی برسند . گوردن بآنها سفارش کرده بود که " فان " را با خود ببرند چون شعور فطری پاسبان مهربان امکان داشت بحالشان بسیار سودمند افتد . باین ترتیب حیوان هوشیار و چالاک در سفر بدیوار اسرار سهم بسزائی بعهده میگرفت و در تاخت و تاز لشکریان مهاجم ! بشکل مؤثری شرکت میجست .

چهار تن پسر برنا و کوشا ، پس از ربع ساعتی که از عزیمتشان گذشت ، زیر پوشش زمرد فام بیشه پهناوری از انظار ناپدید شده و بسرعت از وسط درختان کهنسال و گیاهان خودرو عبور کرده بودند .

بمجرد اینکه بتخته سنگ مرتفع رسیدند ، بریان محلی را که گوردن و خودش در نخستین گردش پژوهشی ، مدتی در آنجا درنگ کرده بودند ، شناخت ، تقریباً یک ساعت دیگر راه پیمودند .

بریان بعد از آنکه توضیح داد چقدر علاقه مند است از مد دریا پیشی گیرند ، گفت :  
 " عجله کنیم ، لحظه ای از وقتمان را بهدر ندهیم . . . پس ، سرویس کجاست ؟ " و صدا زد :  
 - سرویس ! . . . سرویس ! . . .

پسر نوجوان در آن حدود نبود ، پس از آنکه با دوستش " فان " از گروه تحقیقاتی دور شده بود ، داشت در پشت قسمتی از تخته سنگ عظیم که شکم داده بود ، ناپدید میشد . ولی دیر یا زود صدای فریادهای رفقا را شنید همچنانکه آنها صدای پارس کردنهای سگ کننده و پشمالورا شنیدند .

بریان ، دونیفان و ویلکو در یک چشم همزدن ، بهمسفرشان پیوستند . او جائی ایستاده بود که بخشی از تخته سنگ ویران شده و کمی از پاره های سنگ و خاک بزمین ریخته بود . در دیوار عمودی ، گردنه وسیعی دهان میگشود و جدارهای دندانه دار درونیش ، شیبهائی را نمایان میساخت که هر کدام با سطح مستوی زاویه حداکثر چهل تا پنجاه درجه را تشکیل میداد . بعلاوه ، حد فاصل از زمین تا دهانه گردنه از یک رشته نقطه اتکاء بشکل پله های نامنظم ساخته و پرداخته شده بود که هر کسی باسانی می توانست از آن بالا برود .

دونیفان نخستین کسی بود که روی تل سنگ و خاک جست زد .  
بریان سرش داد کشید :

" بپا! ... بپا! ... بی احتیاطی فایده‌ای ندارد . "

اما دونیفان گوشش بدهکار این حرفها نبود و چون خودپسندی ابلهانه وادارش میکرد که از رفاقا مخصوصا " بریان پیش بیفتد ، بزودی به نیمه ارتفاع گردنه قیفی شکل رسید . یارانش از جلو دار تقلید کردند در حالیکه مواظب بودند مبادا پاهایشان را جای پاهای او بگذارند زیرا احتمال داشت بر اثر فروریختن بقایای قلوه‌سنگهایی که از کوه جدا میشد ، هرگز بسرمزل مقصود نرسند! ...

همه چیز بخوبی و خوشی گذشت و دونیفان خشنود بود که توانسته قبل از دیگران بر فراز صخره عظیم گام نهد .

دونیفان فورا " دوربینش را از جلد درآورد ، بچشم گذاشت و پهنه بی‌پایان جنگلهای سبز و خرم را که در جهت خاور گسترش مییافت نظاره کرد .

در آنجا همان دورنمای سبز جنگل و آسمان بنظر میرسید که بریان از بالای دماغه ملاحظه کرده بود . ویلکو پرسید : " خیلی خوب ، هیچی نمی‌بینی؟ "

دونیفان پاسخ داد :

— مطلقا " هیچی !

ویلکو گفت :

— حالا نوبت منه که نگاه کنم .

دونیفان دوربین را به رفیقش داد ، در حالیکه آثار ناخرسندی در سیمایش خوانده میشد . ویلکو پس از اینکه دوربین را از چشم برداشت ، گفت : " من کوچکترین خط‌آبی رنگی نمی‌بینم . "

بریان پاسخ داد :

— کاملا " طبیعی است! چون ارتفاع صخره ساحلی از ارتفاع دماغه کمتر است و همین میدان دید را محدود میکند . اگر ما در ارتفاعی قرار داشتیم که من بودم ، خط آبی رنگ از مسافت شش یا هفت میلی نمایان بود . در آنصورت مشاهده میکردید که آنچه من نشانه‌گذاری کرده بودم ، سرجایش هست و ابدا " امکان نداشت آن را با خط کیود مه‌های غلیظ و ابرهای پاره پاره یکی بدانید!

ویلکو تذکر داد :

— گفتنش سهل است! ...

بریان جواب داد :

— اثباتش آسانتر است = با پرش از فلات بگذریم ، از قلب بیشه‌ها عبور کنیم و آنقدر راه به پیمائیم تا به محل معهود برسیم .

دونیفان پاسخ داد :

— خوب این کار بسیار مشکل است . . . این راه پیمائی دور و دراز ممکن است ما را بجائی ببرد که خطراتی داشته باشد . . . و واقعا " نمیدانم آیا به زحمتش میارزد یا نه ؟  
بریان جواب داد :

— دونیفان ! تو از اینجا تکان نخور ! تو از جایت جنب نخور ! . . . من و سرویس به تنهایی خواهیم رفت ! . . .

ویلکو با حضور ذهن جواب رد داد :

— " ما که مترسک کشتزارها نیستیم ! . . . ما هم خواهیم آمد ! . . . دونیفان ! زود باش ، راه بیفت ! ده یا الله ! . . . "

هنگامیکه بریان و همراهانش از فلات علیا که نزدیک سرچشمه رودخانه بود ، گذشتند . فهمیدند راه پیمائی از اینکه موفق شدند از دامنه سراسیب تخته سنگ بزرگ فرود آیند ، راحت تر نبود ! . . .

ناگهان به جنگل انبوهی رسیدند ، پیشرفت سخت و کند شد . هر لحظه ناچار بودند توقف کنند تا جائی که دستها از پاها ناتوان تر و خسته تر میشدند .

موقعیکه در وسط نقطه تنگ و بیدرختی که جویباری از آن میگذشت ، درنگ کردند ، ساعت دو بعد از ظهر بود . با مشاهده مسیر آرام و کم عمق جوی ، میتوانستند باور کنند که منابع حیاتی ناپیستی چندان دور باشد . عبور از نهر با سنگپاره‌هایی که در لبه‌ها و کفش بکاررفته بود ، زیاد دشوار نبود . و حتی در نقطه معینی سنگهای صاف و صیقلی تا اندازه‌ای با تقارن هندسی پهلوئی هم قرار داشتند .

دونیفان گفت : " این نظم و ترتیب در ساختن نهر قابل تأمل است ! " در حقیقت ، جوی از دو سوی مانند نوعی جاده سنگفرش بود . هر کدام از مواد اولیه این راه شوسه تنگ و باریک را با دقت بررسی کردند . عجبا ! . . . سنگهای طرفین نهر در یک خط بقدر چند بند انگشت از سطح آب سربر آورده بودند !

آیا میتوان گفت که دست آدمی ، سنگواره‌ها را در پهنای جوی با نظم و ترتیب خاصی کار گذاشته تا آب از مجرای خود به سهولت بگذرد ؟ نه ، بهترینست قبول کنیم که سنگپاره‌ها در هنگام طغیانها با جریان شدید آب در خط مستقیم به آنجا کشیده شده ، کم کم پشت سرهم قرار گرفته و سد طبیعی را تشکیل داده‌اند ؟ بریان و همراهانش پس از یک تحقیق عمیق و دقیق ، در خصوص پیدایش راه شوسه ! همین روش بسیار ساده را برای توضیح و استدلال پیروی و تصویب کردند .

در مورد نهر عریض، لازم است شرح بدهیم که آبش بجانب شمال خاوری، در نقطه مقابل خلیج کوچک روان بود. آیا این آب باریک با آب چشمه‌ها و برکه‌ها متصل میشد و بصورت رود خروشان بدریا میریخت؟ همان رودخانه‌ای که بریان تأیید میکرد از بالای دماغه رویت کرده است. . . .  
دونیفان گفت: "لااقل، این جوی کم‌آب نباید شعبه رودخانه مهمی باشد که بطرف مغرب جاریست."

بریان پاسخ داد:

— خواهیم دید و حقیقت را خواهیم پذیرفت. مع الوصف، تا زمانی که نهر از خاور سرچشمه میگیرد و بسمت باختر روان است، گمان میکنم بتوانیم رد آب را بگیریم، جلو برویم و بفهمیم کجا مسیرش را تغییر میدهد. . . ."

"چهار تن پسر نوجوان، پس از آنکه از جوی سنگفرش شده با احتیاط گذشتند، از نو راه‌پیمائی آغاز کردند. عبور از کنار نهر تا حدی آسان بود. نزدیک ساعت پنج و نیم بعد از ظهر، بریان و دونیفان با آه و افسوس به ثبوت رساندند که مسیر جوی بسوی شمال ادامه دارد. کشف این موضوع میتواندست آدمهای سرسخت و یکدنده را به جاهای دورتری بکشاند. بنابراین آنها موافقت کردند که کنار نهر را رها کنند و راهشان را بسمت خاور و میان درختان قطور قان و درختان انبوه در پیش گیرند."

گذرگاه بسیار ناهموار و دشوار بود. در وسط گیاهان و علفهای بلندی که گاهی ارتفاعشان از سر آنها بالاتر میرفت، برای اینکه دوستان را از نظر دور ندارند، مجبور بودند مرتباً "همدیگر را صدا بزنند و جهنشان را تشخیص بدهند. در ساعت هفت بعد از ظهر، هنوز به حاشیه جنگل نرسیده بودند و باین زودی تاریکی همه جا را میپوشانید."

بریان و دونیفان تصمیم گرفتند که توقف کنند و شب را در پناه درختان بگذرانند. وقتی بریان و یارانش از خواب شب بیدار شدند، تقریباً "ساعت هفت بامداد بود. از ساعت هفت و نیم، پسران نوجوان بسوی خاور روی آوردند. همچنان دو ساعت طی طریق کردند. بالاخره، اندکی قبل از ساعت ده، افقی دیگر پدیدار گشت که درختان جنگل همچون پرده زمردقوامی آن را از دیدگان پنهان میداشت. در آنسوی جنگل، دشت پهناوری گسترش مییافت که نیم میل بجانب شرق پیش میرفت با یک رشته تله‌های شن و ماسه محدود میشد. ریگهای روانی که با وزش تندباد از راههای دور میآمد و بآرامی با برگشت شدید امواج دریا درهم میآمیخت دریای لاجوردگونی که تا دامنه‌های مخملی کرانه دورافتاده امتداد داشت و بریان بطور مشکوک خط آبیش را ملاحظه کرده بود. . . ."

دونیفان دم فرو بسته بود. در صورتیکه با وجود همه دردها و رنجهای سفر، بجا بود از

دوست تیز بینش سپاسگزاری کند و بپذیرد که او هرگز اشتباه نکرده بود. با اینوصف، بریان که درصدد فخرفروشی نبود، با دوربینی که بچشم داشت، کناره‌های نویافته را نظاره میکرد. نام دیگرش آلس است.

در شمال، ساحل کمی بسمت چپ خمیدگی پیدا میکرد، درجنوب هم، همین حالت وجود داشت. اکنون، دیگر هیچ جای شک و شبهه نبود! سرزمین کشف شده مستملک دنیای متمدن بشمار نمیآید، یقیناً "جزیره‌ای بود که توفان" اسکونه" را بکناره‌اش افکنده بود و بایستی برای خروج از این منطقه، ناشناخته از هرگونه امیدی چشم میپوشیدند زیرا از جهان آزاد هیچ کمکی نمیرسید. با اینهمه، بریان، دونیفان، ویلکو و سرویس ضمن اینکه از وسط جلگه میگذشتند که تا مسافتی دور یعنی ساحل ریگزار کشیده میشد، پای تپه‌ای از شن و ماسه مکت کردند. قصد داشتند ناهار بخورند و سپس از درون جنگل به راه‌پیمائی ادامه دهند. شاید اگر عجله نمیکردند برایشان ممکن نبود تا شب به کشتی "اسلوژی" برگردند.

در موقع صرف غذا، بزحمت چند کلامی با هم رد و بدل کردند. آخر الامر، دونیفان از جای برخاست و فقط این کلمه را گفت: "حرکت کنیم." و چهارنفری بعد از آنکه آخرین نگاه را به سطح آرام دریا انداختند، حاضر میشدند که دوباره از میان جلگه عبور کنند. در این هنگام "فان" جست و خیزکنان نزدیک ساحل رفت.

سرویس داد زد: "فان! ... بیا اینجا! فان! ..."

اما سگ درحالیکه شن و ماسه‌های نمناک را بو می‌کشید، به دویدن ادامه داد. سپس، ناگهان با جهشی بمیان امواج کوچک جست زد و آزمندانه شروع کرد آب نوشیدن.

دونیفان فریاد برآورد: "داره آب میخوره! ... داره آب میخوره! ... دونیفان فوراً از تله‌های شن گذشت و یک مشت از آبی را که فان با آن رفع تشنگی میکرد، به لبهایش برد. ... آب شیرین و گوارا بود!

پهنه نیلی رنگ، دریاچه‌ای بود که در سوی خاور تا کرانه دور دست گسترده میشد. این، ابداً "دریا نبود!

باین ترتیب، مسأله مهمی مطرح میشد که نجات نوجوانان مصیبت دیده، مستقیماً به آن بستگی داشت و با ظهور دلیل تازه، اتخاذ تصمیم قطعی خیلی زود بود. پس، دریای فرضی، دریاچه از آب درآمد! هیچ‌بدگمانی در این نظریه وجود نداشت. ولی آیا ممکن نبود دریاچه به جزیره‌ای تعلق داشته باشد؟ آیا با توسعه میدان اکتشاف به مناطق دورتری، معمای دریای واقعی که مورد توجه بریان بوده، از اعماق مجهولات سربرنمی‌کشید؟ اقیانوس بی‌انتهائی که برای عبور از آن، هیچ وسیله‌ای در دسترس دریانوردان نبود؟ بعقیده اندیشمندان! پژوهش دامنه—



دارتری اجتناب ناپذیر بنظر میرسید ، آیا مراجعت باردوگاه را بایستی یک یا دو روز بتعویق میانداختند ؟ موضوع اساسی این بود : آیا بایستی بسوی جنوب یا بسوی شمال ، رهسپار میشدند ؟ اما چون عزیمت به سمت جنوب ، آنها را به "اسلوژی" نزدیک میکرد ، تصمیم گرفتند که در این جهت حرکت کنند .

تصمیم نهائی ، اتخاذ گردید ، از ساعت هشت ونیم ، هرچهار نفر هم سفر ، بار دیگر سیرو سیاحت از سر گرفتند . پسران نوجوان و سبکبال ، در حالیکه در طول کناره پیش میرفتند ، گاهی از پای تلهای ریگ روان ، گاهی از نوار شنزار و هموار میگذشتند . آنها توانستند در ظرف کمتر از یک روز ، قریب ده میل راه پیمائی کنند بدون اینکه زیاد خسته شوند . مقارن ساعت هفت نیمروز ، راحت باش کوتاهی ترتیب داده شد . وانگهی ، آنشب غیر ممکن بود در جهت جنوب دورتر بروند . در این نقطه ، یکی از همان نهرهای کوچک به دریاچه می ریخت و در نتیجه آبهای دریاچه از مجرای خود منحرف شده بود و بایستی شناکنان عبور میکردند .

بریان ، دونیفان ، ویلکو و سرویس ، بعد از آنکه شام خوردند ، به چیزی جز استراحت نمی اندیشیدند .

بامداد فردا ، وقتی بریان یارانش را که در رواندازهایشان قوز کرده بودند ، بیدار کرد ، تقریباً " ساعت هفت بود .

طولی نکشید که جملگی آماده رفتن شدند و موقعیکه سرویس نگاهی از نان بیسکوئیت را خوش خوشک میجوید ، سهتای دیگر آمدند که اراضی آب گرفته را دید بزنند . در ورای آبهای جوشان ، صخره مرتفعی قامت راست کرده و عموداً " روی سنگ قطوری استوار بود . و اما جویبار پهناور ، اگر لبه راستش که بعرض بیست پا بود ، روی قاعده صحیحی در طول ارتفاعات مجاور منبسط میشد ، در عوض لبه چپش که بسیار پست بود ، بطور مبهم حفره های ژرفی را نمایان میساخت . برای تغییر مجرای آب ، لازم بود از صخره مرتفع بالا بروند . در وهله نخست ، موضوع مطالعه نهر پیش میآمد که دقیقاً " بفهمند آبهای دریاچه در کدام نقطه از بسترش منحرف میشود و به زمینهای اطراف ریزش میکند .

ویلکو زمانی که داشت به سنگ قطور میرسید ، بانگ زد : " اهِ ! اینجا را نگاه کنید . " چیزی که توجه او را جلب میکرد ، توده های از سنگپاره های زمخت بود که نوعی سد بوجود میآورد . در این موقع ، آنها تشخیص دادند حرکات سگ عجیب است .

سرویس گفت : " دهه ! فان را به بینید ! "

دونیفان که بسمت سگ جلو رفت ، جواب داد :

— انگار چیزی حس کرده ! "

فان درحالیکه دستش را بالا گرفته و دهانش باز بود، ایستاد. سپس غفله بطرف فضای مشجر کوچکی که پای صخره قرار داشت، خیز برداشت. بریان و رفقایش درپی او رفتند. چند لحظه بعد، مقابل درخت "زان" کهنسالی درنگ کردند، روی پوست درخت دو حرف و یک تاریخ کنده شده بود: ف - ب ۱۸۵۷.

بریان، دونیفان، ویلکو و سرویس مدتی طولانی ساکت و بی حرکت جلوی این نوشته گویا ایستاده بودند و اگر فان در گوشه سنگ قطور غیب نمیشد، باز هم میایستادند.

بریان هو انداخت: "بیا اینجا، فان! میگم بیا اینجا!"

سگ برنگشت اما صدای زوزه‌های شتابزده‌اش بگوش رسید.

بریان گفت: "مثل اینکه غیرازما موجودات دیگری هم اینجا هستند، بیایید! از همدیگر

جدا نشویم و چهارچشمی مراقب دور و برمان باشیم!"

پسران نوجوان تفنگ بدوش و تپانچه بدست برای دفاع در برابر حمله احتمالی آماده

گشتند، آنها محتاطانه پیشروی کردند، بعد ضمن اینکه سنگ قطور را دور میزدند، در طول ساحل

که باخمیدگی نهر تنگ و سرایشب شده بود، آهسته سر خوردند.

ناگاه، صدای حزن‌انگیز زوزه‌ای هوا را شکافت. تقریباً "همان لحظه" فان "باشوروهیجان

وصف ناپذیری دوباره ظاهر گشت.

بریان که بیهوده میکوشید سگ را آرام کند، گفت:

"حتماً" واقعه غیرمنتظره‌ای رخ داده است!"

دونیفان درحالیکه به ویلکو و سرویس اشاره میکرد، دنبالش بیایند، جواب داد:

— "برویم به‌بینیم می‌خواهد ما را کجا ببرد!"

ده قدم آنورتر، فان در برابر توده‌ای از بوته‌های خاردار قد علم کرد. بریان جلو رفت

که به‌بیند این گیاهان انبوه، نهانگاه لاشه جانوری یا حتی جسد انسانی نباشد که بویش فان

رابه آنجا کشانده بود... و وقتی بوته‌های بلند را پس زد، دهانه تنگ حفره‌ای را ملاحظه نمود.

با تهرش بناکرد شاخ و برگ‌هایی را که سوراخ را سد کرده بود، بریدن و راه باز کردن. با

اینهمه، گوشه‌ایش راتیز کرد اما هیچ آوای مشکوکی نشنید. باین ترتیب، سرویس داوطلبانه از

سوراخ که بسرعت گشاده شده بود، به‌داخل رفت. بریان به او گفت:

"اول ببین فان چه کار میکند!"

سگ همچنان زوزه‌های دلخراشی می‌کشید که دلیل بر عدم اطمینان وی بود. و در عین

حال، اگر موجود زنده‌ای در این دخمه پنهان شده بود، فوراً "بیرون می‌آمد... بایستی سردرآورد

حیوان آنجا چه می‌خواهد.

ویلکو پرسید: "بریم تو؟..."

دونیفان پاسخ داد: آره.

بریان گفت:

— لاقلاً صبر کنید از بازرس اعزامی خبری برسد!

آنوقت، شاخه کلفت و صمغ داری از یکی از درختان کاج که در کنار جویبار روئیده بودند، کند، با آن مشعلی درست کرد؛ بعد در پی دیگر کاشفان به درون حفره تاریک سرید.

دهانه دخمه پنج پا ارتفاع و دو پا عرض داشت اما کمی که جلوتر رفتند، دهانه دخمه فراختر میشد و به غاری تغییر شکل می یافت که ارتفاعش ده پا و عرض چهار پا بود.

ویلکو در حالیکه وارد غار میشد، به چهارپایه‌ای چوبی خورد که نزدیک میزی قرار داشت. از اینقرار، دیگر هیچ شک و تردیدی باقی نماند که روزگاری غار محل سکونت شخصی یا اشخاصی بوده است. ولی در چه زمان معین و بوسيله چه کسی؟ ته مفاره، تختخواب تق و لقی مثل نعلش افتاده بود که پتوئی پشمی و پاره آن را میپوشانید. پسران نوجوان پسرپس رفتند.

بریان ضمن اینکه نفرتش را پنهان میداشت، با حرکت سریعی پتو را بلند کرد و تختخواب خالی بود. یک لحظه بعد، هر چهار نفر که سخت تحت تأثیر محیط غم انگیز غار واقع شده بودند، در خارج به فان پیوستند... حیوان هوشیار همچنان زوزه‌های رقت انگیزی می کشید.

آنگاه، مسافران از نوباندازه بیست پا از لبه نهر فرود آمدند و غفلتاً "درنگ کردند. احساس نفرت و وحشت بی سابقه‌ای آنها را سر جایشان میخکوب کرد!

آنجا، روی زمین نمدار، لای ریشه‌های ضخیم و بهم پیچیده درختان، اسکلت انسانی خفته بود.

بنابراین، بیگمان آدمیزاده بینوائی، که سالیان دراز درون مفاره میزیسته، تا اینجا آمده و جان داده است. افسوس! پناهگاه بیابانی که زمانی کاشانه و خوابگاهش بوده، به او وفا نکرده و حتی در پایان عمر آرامگاهش نشده است!

بریان، دونیفان، ویلکو و سرویس سکوت عمیقی اختیار کردند. مردی که به این نقطه آمده و مرده است، کی بوده؟ آیا او هم از سرنشینان سفینه غرق شده‌ای بوده؟ به چه ملتی تعلق داشته؟ چطور توانسته نیازهایش را برآورده کند؟

هرچه بادا باد! لازم بود مفاره را بادقت بیشتری بازدید کنند.

بریان گفت: "بیائید!"

و آنها بدنبال فان، در روشنائی مشعل دومی که با شاخه صمغ دار درخت کاج فراهم کرده بودند، از دهانه دخمه وارد غار شدند.

بریان از اموال متوفی سیاهه، دقیقی تهیه کرد. درحقیقت، چیز بدردبخوری نداشت! خیلی کمتر از آن که بحال بازماندگان کشتی "اسلوژی" مفید واقع شود. روی هم رفته، فاقد ساز و برگ سنگین بود. در نظر اول، فقط چند تا دست افزار، یک کلنگ، یک تیشه، سه تا ظرف آشپزخانه، یک چکش، دو تا قیچی زنگ زده، یک قلم سنگتراشی و یک اره بی دسته پیدا کردند.

بربالین تختخواب آنچنانی، زیر ملحفه پتوی کهنه که بریان بلند کرده بود، ویلکویک ساعت جیبی کشف نمود که به میخ دیوار آویزان بود. بریان قابش را گشود.

دونیفان تذکر داد: "این ساعت با خودش اسی دارد که شاید بتواند چیزی را بر ما ثابت کند..."

بریان جواب داد:

— حق بجانب تست.

و پس از آنکه داخل قاب را بدقت نگاه کرد، موفق شد این کلمات را که روی صفحه فلز حک شده بود، بخواند:

— دل‌پو، سان مالو. نام کارخانه سازنده و نشانیش.

بریان با تألم و هیجان فریاد کشید: "مرد غارنشین فرانسوی بوده، هم‌میهن عزیز! خدا ترا بیامرزد و با فرشتگان عالم بالا محشور سازد."

دیگر جای هیچگونه سوءظنی نبود که بکنفر فرانسوی در متاره زندگی میکرده است. با این سندزباندار بزودی بدلیل دیگری دست یافتند: دونیفان از زمین دفترچه رنگ و رورفتمای برداشت که صفحاتش از خطوط مدادی پوشیده بود.

از بخت بد، بیشتر این سطور ناخوانا بود. با این وصف، به زحمت توانستند چند کلمه را بخوانند که از آن جمله "فرانسوا بود و آن" است.

دونام که به‌طور قطع مسافر کشتی غرق شده، حروف اولشان را برسم یادگار بر پوست درخت "زان" کنده بود. دفترچه شامل وقایع و مشهودات روزانه زندگی‌اش میشد. و در پیچ و خم لغات و عباراتی که گذشت زمان آنها را بکلی محو نکرده بود، بریان توانست این کلمات را قرائت کند: "دوگی — تروئن" محققاً این اسم سفینه‌ایست که بر اثر توفان در سواحل دورافتاده اقیانوس کبیر غرق شده بود.

سپس، یک تاریخ یعنی همان تاریخی که زیر حروف اختصاری منقوش بود و بیگمان بزمان

غرق شدن کشتی بستگی داشت!

از این قرار، پنجاه و سه سال میشد که فرانسوا بود و آن به زمینهای ساحلی گام نهاده و

در تمام مدت اقامتش، هیچ کمکی از خارج دریافت نکرده بود!

در این صورت، اگر فرانسوا بود و آن تن به قضا داده و نتوانسته به نقطه دیگری از این خطه

ناشناخته برود، شاید علت این بوده که موجودات مزاحم یا موانع غیرقابل عبوری را پیش راهش قد برافراشته بودند.

پسران نوجوان بیش از پیش سنگینی موقعیت و وخامت اوضاع را درک کردند. بعلاوه، آخرین حسن تصادف به آنها آموخت که هرگونه اقدامی برای ترک این سرزمین بی نتیجه خواهد بود. دونیفان، با ورق زدن دفتر خاطرات، کاغذی را دید که لای صفحات تاخورده بود. نقشه‌ای که با نوعی مرکب احتمالاً "آب و دوده ترسیم شده بود. او غریب شادی برآورد: "یک نقشه! ..."

بریان جواب داد:

— بی شک فرانسوا بود و آن خودش بحالتی که مقرون به حقیقت باشد، این نقشه را کشیده است.

ویلکو یادآوری کرد:

— اگر کار او باشد، این مرد تکاپویی یک ملاح ساده بوده باشد، ولی یکی از افسران کشتی "دوگی - تروئن" چرا... چون او اطلاعات علمی داشته که نقشه‌ای با دقت و صحت رسم کند... دونیفان داد زد: این چیه؟ ...

بله، نقشه جغرافیائی این منطقه بود: آنها محل سفینه اسلوژی را در نقشه تشخیص میدادند و نیز تخته سنگهای مجاور سطح دریا را که زیر آب مستور بود، کناره، شنزار را که اردوگاه گمشدگان رویش برپا شده بود، دریاچه‌ها که بریان و همراهانش برای دومین دفعه از کناره باختریش فرود آمده بودند، سه جزیره کوچکی را که در وسط دریا آرمیده بود، صخره عظیم را که تا کناره رودخانه دور میزد، جنگلهای انبوهی که سراسر بخش مرکزی منطقه را پوشانیده بود. در آنسوی حاشیه مقابل دریاچه، باز هم بیشه‌های درهم و سرسبزی تا کناره ناحیه ساحلی دیگری گسترش مییافت، و دریای گشاده رو ناحیه ساحلی را صمیمانه در آغوش میگرفت.

پسران نوجوان با بررسی مکرر نقشه باین نتیجه رسیدند که برای یافتن راه نجات از آسیب سوانح طبیعی، بایستی بسوی خاور پیشروی کنند و در این جهت رحل اقامت افکند! ملتفت شدند که برخلاف دونیفان، حق بجانب بریان بوده است! بی بردند که دریا این مستملکه فرضی را از هر سواحاطه کرده است... اینجا جزیره گمنامی است و بهمین مناسبت فرانسوا بود و آن نتوانسته از زندان زنده بگوران رهائی می یابد!

\* نام پرنده ایست، این واژه بجای کلند بر وزن بلند که از آلات بنائی است، بغلط در نوشته‌ها و گفته‌ها بکار میرود.

باضافه، به ثبوت رسید که مسافر سرگردان تمام جزیره را پیموده است چون از کلیه جزئیات مهم مواضع جغرافیائی یادداشت برداشته بود. مشخصات جزیره بنحوی که فرانسوا بود و آن ترسیم کرده بود، به ترتیب زیر میباشد:

جزیره بشکل مستطیلی دراز و باریک و شبیه پروانه بسیار بزرگی با بالهای گسترده بود. ظاهراً "تنها بلندی کم اهمیتش صخره عظیم ساحلی بود که روبه دریا پرتگاه ژرفی را تشکیل میداد و دماغه مرتفع بشمال خلیج کوچک و از آنجا تا کرانه راست رودخانه کشیده میشد. در خصوص ناحیه شمالی، نقشه نشان میداد که زمینهای این قسمت باثر و ریگستان است. بنحوی که پس از رودخانه بصورت مرداب پهناوری امتداد مییافت. در شمال خاوری و جنوب خاوری رشتههای درازی از تودههای شن و ماسه که ره آورد تندبادهای موسمی است، پشت سرهم واقع میشدند.

بالاخره، اگر مقیاس ترسیمی ذیل نقشه با محتوای آن نسبت مستقیم داشته باشد، جزیره بایستی از شمال به جنوب تخمیناً "در درازترین نقاط پنجاه میل طول و از باختر به خاور در پهنترین نقاط بیست و پنج میل عرض داشته باشد.

اینکه بدانیم جزیره مکشوف به چه گروهی از مجمع الجزایر تعلق داشته، غیرممکن بود راجع به موضوع روی حدسیات و فرضیات اساسی تصریح و تشریح کنیم.

بخواست خدا، هرچه پیش آید، خوش آید... این نوعی انتقال قطعی از دریا به خشکی بوده که به سرنشینان سفینه اسلوژی تحمیل شده است. و چون مفارقه، پناهگاه خیلی خوبی به آنها عرضه میداشت، بموقع بود پیش از اینکه نخستین تندبادهای کم دوام، شکستگیهای "اسکونر" را بعد کمال رساند و آن را از حیز ارتفاع بیندازد، ذخائر موجود را از هر قبیل که بود، به آنجا حمل میکردند.

اینک موضوع مهم، بازگشت بیوقفه باردوگاه بود. گوردن بایستی از دیرکردن رفقا بسیار نگران شده باشد و احتمال دارد بترسد که مبادا بلائی به سرشان آمده باشد.

پسران نوجوان و باایمان، قبل از عزیمت، خواستند آخرین تکالیف مذهبی را در حق فرانسوی بخاک خفته بجای آورند. این مراسم و تشریفات مقدس، با احترام به مرده در محیطی آکنده از اندوه و الم انجام گرفت. آنوقت، هر چهار نفر به غار مراجعت کردند و دهنه حفره را بستند که جانوران نتوانند به آنجا داخل شوند.



خرسهای دریائی در ساحل تخته سنگهای هم سطح  
آب، جست و خیز میکردند.

## ۵

پیش‌خود تصور کنید گوردن و پیروانش با چه سرور و شغفی از بریان و سه نفر دوست همراهش پذیرائی کردند، اما چون بریان، دونیفان، ویلکو و سرویس از بکروز راه پیمائی طولانی خسته شده بودند، گزارش ماجراهای مسافرت را به فردا موکول کردند. بریان فقط گفت: " ما در جزیره هستیم!"

در سپیدهٔ بامداد فردا که پنجم ماه آوریل بود، بزرگان قوم و همچنین "موکو" که مشاور آگاه و امینی بود، در عرشهٔ جلوی "یاک" گردهم فراهم آمدند و حال آنکه دیگران هنوز در خواب‌ناز بودند، بریان و دونیفان با رعایت نوبت رشتهٔ سخن را بدست گرفتند و باران رادر جریان رویدادها گذاشتند.

گزارش با دقت هرچه تمامتر بسمع سران گروه رسید بدون اینکه بریان یا دونیفان از بیان جزئی‌ترین مطلبی فروگذار کرده باشند.

و اینکه عموم اعضای عالی‌مقام شورا ضمن اینکه نقشه را نگاه میکردند، بخوبی می‌فهمیدند که نجات برایشان غیرممکن بود مگر از عالم غیب معجزه‌ای میشد!

بریان اظهار داشت: " بهترین کار اینست که از غار بعنوان خانه استفاده کنیم، مغاره، برایگان پناهگاه مطمئنی به ما تقدیم خواهد کرد. بکوشیم تا در کوتاهترین مدت به آنجا نقل مکان کنیم!"

در حقیقت، این یک امر فوتی و حیاتی بود! چنانکه گوردن هم با صراحت، اهمیتش را خاطرنشان کرد، اسکونر روز بروز غیرقابل سکونت میشد، نه فقط مسألهٔ ترک فوری کشتی مطرح بود بلکه بتدریج خرابتر هم میشد بطوریکه آنچه ممکن بود سودمند باشد، بایستی از آن بیرون آورده میشد و با رعایت نظم و ترتیب به "غار فرانسوی" منتقل میگردد. نامی که بیاد بود فرانسوی رنج کشیده به مغاره داده شد. دونیفان پرسید: " و تا اینکه بتوانیم به محل جدید مهاجرت کنیم، کجا ساکن شویم؟"

گوردن پاسخ داد:

— زیر یک چادر برزنتی، چادری که در کنارهٔ جویبار، میان درختان خواهیم افراشت:

بریان گفت:

— این بهترین تصمیمی است که گرفته میشود، البته باید حتی یک ساعت از وقتمان را هم



تلف نکنیم!"

روزهای بعد، صرف برافراشتن اردوگاه در ساحل جویبار شد.

مقارن پانزدهم آوریل، دیگر هیچ چیزی در عرشه سفینه اسکونر باقی نماند به غیر از اشیاء و لوازمی که خیلی سنگین بود و با پیاده کردن اجزاء متشکله شان، احتمال داشت آنها را بیرون بیاورند.

با اینوصف، مهم بود که عجله بخرج دهند. هوا در پانزده روز دوم آوریل چندان تعریفی نداشت. میانگین زینه دماسنج بطور محسوسی پائین آمد. زمستان ورود خود را اعلام کرد و با او ملتزمین رکابش، تگرگ، برف، تندبادها و کولاکهای مخوف در نواحی مرتفع اقیانوس آرام نزول اجلال فرمودند!

مسافران بیخانمان، محض احتیاط، از کوچک و بزرگ بایستی لباسهای گرمتری میپوشیدند. از زمانی که تمام محتویات "پاک" خالی شد، امواج خروشان و توفان زا به جداره های خارجی کشتی حمله آوردند و تخته های نیم شکسته اش را با صدای خشکی از هر سو درهم کوبیدند. ورقه های برنجی لفافه کشتی را با دقت و ظرافت از بدنه جدا کردند تا برای پوشش دیواره های "غار فرانسوی" بکار برند. کار سنگین و پرهزمتی بود. همچنین پیاده کردن اجزاء اشیاء وزین بکندی صورت میگرفت بنحوی که در بیست و پنجم آوریل، تندبادی بیاری کارگران شناخت.

شب هنگام، هرچند در فصل سرمای زودرس بودند، کولاک\* بسیار شدیدی برخاست. ویرانی از حد گذشت. پرده هایی که طرفین اسلوژی را میپوشاند، بکلی از جا کنده شد. مجموع قطعناات متشکله "اسکونر" متلاشی گشت و فروریخت، قطعه چوب کلفتی که از جلو بعقب کشتی کار میگذارند و تمام چوب بستها روی آنست، بر اثر ضربات کوبنده قطعه خلفی و انتهائی شکست و بزودی همه چیز بشکل خرده ریزهای بیخود و بی مصرف درآمد. دیگر جای ناله و گله نبود چون امواج در بازگشت، قسمتی از لوازم خرد شده را با خود به دریا بردند که تازه بیشتر آنها به سر تخته سنگهای هم سطح ونوک تیز گیر کرد. پیدا کردن آلات و ادوات آهنی از قبیل یراقهای آهنی، چفت و بستها و سایر دست افزارها که زیر چین و شکنهای شن و ماسه مدفون شده بودند، آسان بود. کاری که روزهای بعد، همگی بایستی در انجامش بطور مؤثری شرکت می جستند. براستی اجراء این امور برای خرد سالان شاق و طاقت فرسا بود اما بهر حال وظائفشان را خوب بی پایان رساندند. بهر حال خلاصه کلام، در عصر بیست و هشتم، آنچه از سفینه غول پیکر اسلوژی باقی

\* بوران - رگباری که با باد و رعد و برق همراه باشد.

مانده بود، به محل بارگیری منتقل گردید و در نتیجه قسمت اعظم کارهای دشوار انجام پذیرفت زیرا از آن پس، وظیفه رودخانه آرام بود که ذخائر، تدارکات و مهمات را به "غار فرانسوی" حمل کند.

گوردن گفت: "از فردا ساختن کلک بزرگمان را شروع خواهیم کرد...  
باکستر گفت:

— بله، من پیشنهاد میکنم که آن را توی رودخانه بسازیم...  
دونیفان گوشزد کرد:

— این جور کلک ساختن، خالی از اشکال نخواهد بود!  
گوردن جواب داد:

— اهمیتی ندارد، بامتحان میارزد. اگر نگهداشتنش توی رودخانه خیلی دردسر داشت، اقلاً "ناراحت نخواهیم شد که چرا آن را به آب نینداختیم."  
تمام اوقات روز، لاینقطع کار کردند و وقتی شب فرا رسید، تخته‌بندی کلک با هزار دوز و کلک با تمام رسیده بود.

بچه‌ها که از خستگی خرد و خمیر شده بودند، با اشتهای وافری شام خوردند بطوریکه معلوم نشد لقمه‌های کله‌گره‌ای را در دهان می‌گذاشتند یا توی چشمهایشان!... و بالاخره تا صبح تخت خوابیدند.

فردای آن روز پرمشقت، از آغاز سپیده‌دم سی‌ام ماه آوریل، هرکدام با تلاش و کوشش فزاینده‌ای دست به کار شدند.

اکنون ساختن و متصل کردن ایوانی به چوبهای قطور کلک جزء برنامه منظور شده بود که مسافران بتوانند در آنجا بایستند یا بنشینند. برای انجام مقصود، تخته‌های عرشه و پرده‌های طرفین بدنه اسلوزی را بکار زدند.

این کار، سه روز وقت گرفت با اینکه هرکدام از کارگران باتوش و توان فراوان زحمت کشیدند چون نبایستی حتی یکساعت از فرصتشان را ضایع میکردند. هنوز هیچی نشده، ورقه‌نازکی از یخ‌روی چند برکه و حوضچه که در اطراف و بین تخته‌سنگهای هم‌سطح دریا قرار داشتند و همچنین در کناره‌های شیب دار رود نمایان میگشت. در روز سوم ماه مه، بارگیری کلک شروع شد. رعایت دقت و مراقبت در امر انتقال و وضع کالاها بسیار مهم بود تا کلک بطور متناسبی بارگیری شود و تعادل خود را حفظ کند. هر یک از کودکان بقدر نیرویشان باربری را به عهده گرفتند. اموال را بحدی باهمت و احتیاط جابجا کردند که در بعدازظهر روز پنجم ماه مه، هرچیز بجای خویش بود.

روز بعد، درسزدن آفتاب جهانتاب، جملگی آماده خدمت ایستاده بودند. در رأس ساعت هفت، عملیات مقدماتی خاتمه یافت. ایوان چوبی را طوری به کلک متصل کرده بودند که در صورت ضرورت دو یا سه روز میشد از آن استفاده کرد.

کمی پیش از ساعت نه، آثار مد نمودار گشت؛ صدای خشک و خفهای از میان تخته‌بندی کلک گذشت و بچه‌ها را که نوبت ایوان کار میکردند، لرزاند.

بریان داد زد: "بی حرکت سرجاهایتان بایستید!"

باکستر فریاد کشید: "آهای! آدمهای سربهوا! بپائید!"

دوتائی بترتیب مأمور هدایت طنابهایی بودند که جلو و عقب کلک را نگه میداشتند و سر طنابها در دستشان بود.

دونیفان که با ویلکوتوی ایوان ایستاده بود، هو انداخت:

"ما حاضریم!"

بریان پس از آنکه با چشمهای خود دید کلک بر اثر مد منحرف میشد، بانگ برآورد: "لنگر را بردارید!"

فرمان صادره بیدرنگ اجراء گردید، کلک آزاد شد، به آرامی از وسط دو ساحل رود پیش رفت در حالیکه زورق تنگ، سبک و تندرو را پدک میکشید.

عموم سرنشینان وقتی گردونه چوبی و سنگینشان را در حرکت دیدند، فوق العاده خوشحال شدند و شادبها کردند.

دو ساعت بعد از عزیمت، طول راهی را که بایستی طی میکردند، تقریباً "میشد به یک میل دیدزد. نزدیک ساعت یازده، جزر کم آبها را پائین دست رود برگردانید، و کشتیبانان شتابان تلاش کردند مرکب شاهانه را با کشیدن طنابها بجهت مخالف جریان آب، استوار نگهدارند تا با پیروی از نیروی جاذبه بسوی دریا کشانده نشود.

واقعا، "سربش هنگامیکه کشاکش امواج دگر بار پدیدار میگشت، میتوانستند راه بیفتند؟ چون از رودخانه کم عرضی میگذشتند، ظاهراً "مانعی در پیش نبود ولی در تاریکی خود را به خطر میانداختند. آیا بایستی بیست و چهار ساعت دیگر صبر میکردند؟ بهتر بود منتظر فرصت مناسب میماندند نه اینکه بارهای گرانبهای کلک را به جریان آب رود میسپردند.

فردا مقارن ساعت نه و سه ربع، به مجرد اینکه مد بالا آمد، کلک رانی در همان شرایط شب قبل از سرگرفته شد.

سرانجام، در نیمروز پس فردا به کمک مد دریا که تا ساعت سه و نیم عصر طول کشید، کلک به حوالی دریاچه رسید و به ساحل رود، درست مقابل مدخل "غار فرانسوی" نزدیک شد.

تخلیه بار کلک، در میان غریب‌های شادی کودکان خردسال که هر گونه دگرگونی در زندگی عادی، بازی تازه‌ای به‌همراه داشت، عملی گردید. "دول" مثل بزغاله جوان و شیطانی لبرودخانه جست و خیز میکرد؛ ایورسن و جانکینز در ساحل دریاچه میدویدند و همچون مرغان سبکبال به‌آزادی چه‌چه میزدند.

بریان از برادرش پرسید: "تو در بازی‌شان شرکت نمی‌کنی؟ ..."

ژاک جواب داد:

— نه! من ترجیح میدهم اینجا بمانم!

— بهتر است کمی ورزش کنی. ژاک! از طرز رفتار ت راضی نیستم، چیزی هست که از من

پنهان میکنی... یا خدای نخواستہ کسالت داری؟

— نه، برادر! هیچی ندارم!

باز هم یکی از همان جوابهای سربالائی، همیشگی که بگوش بریان فرو نمی‌رفت، او سخت

و سخت تصمیم‌گرفت که در وقت مساعدی، قضایای پسر پرنده را آفتابی کند.

مع الوصف، اگر میخواستند امشب را در غار بگذرانند، نبایستی یک ساعت فرصتی را که

داشتند، به‌در دهند.

فورا "دهانه" حفره را گشودند، همگی از راه تنگ و باریک لیز خوردند، با نور فانوس

بزرگ روی کشتی، مغاره خیلی بهتر از سابق روشن شد چون نه با فروغ مشعل ساخته و پرداخته‌از

شاخه‌های کلفت و صمغ‌دار درخت کاج و نه با پرتو شمعهای بلند، ناصاف و زمخت مسافردر خاک

خفته! نتوانستند آنجا را به آن خوبی روشن نگهدارند.

باکستر که مشغول اندازه‌گیری عمق غار بود، تذکر داد:

"آه! جامون تنگ!"

کارنت در حالیکه تختخوابهای تاشو و کوچک را پهلوی هم میگذاشت، همانطور که در اتاق

خواب کشتی عمل میکردند، فریاد برآورد:

— "بها! چه حرفهای من درآوردی! ..."

پیش از صرف‌شام، تختخوابها از کلک بساحل منتقل شده، سپس با نظم و ترتیب روی شن

و ماسه سرپا ایستاده بودند. این اسباب‌گشی تا پایان روز طول کشید.

آنگاه میزبزرگ "یاک" در وسط مغاره مستقر گشت و قبل از ساعت هفت، جملگی در تنها

اتاق "غارفرانسوی" که هم اتاق غذاخوری و هم اتاق خواب بود، جمع شده بودند. چهارپایه‌ها،

عسل‌های تاشو که پشت و دسته نداشت، صندلیهایی که با ترکه‌های مو یا بید بافته شده و مخصوص

مأموران و کارگران کشتی بود و به نیمکتهای ادارات پست بیشتر شباهت داشت، در یک موقع

دست بدست گشتند و بر جای خود قرار گرفتند. مهمانان محترم از طرف شاگرد صلاح چنت و چالاک بعنوان "سردو" \* و همچنین دوستان بغل دستی‌شان با نوعی خوراک مقوی بطرز رضایت بخشی پذیرائی شدند.

بچه‌ها روز پرماجرا و توانفرسائی، را گذرانده بودند، شکمها سدوسیر\*\* شده بود، آنها دیگر آرزویی نداشتند به غیر از اینکه بروند و استراحت کنند. اما پیش از این، گوردن بیاراتش پیشنهاد کرد از گور "فرانسوا بودوآن" دیداری کنند و بیاس اینکه هم اکنون صحیح و سالم در مغاره ساکن شده‌اند، برای شادی روحش فاتحه‌ای بخوانند.

پرده سیاه شب، کناره‌های دریاچه خاموش را در تیزی ژرفی فروبرده بود. پیمان نوجوان در حالیکه سنگ قطور را دور میزدند، نزدیک زمینی که کمی برآمدگی داشت و یک صلیب چوبی و کوچک از فراز آن بر آسمانها قدم میکشید، درنگ کردند. و آنوقت، در برابر گور سرد، خردسالان بزانو درآمدند، بزرگسالان خم شدند و برای آموزش زوان مرده به پیشگاه خداوند عزوجل فاتحه خواندند. در ساعت نه، ماتمزدگان و خستگان تختخوابها را اشغال نمودند و هنوز سرها را زیر پتوها نکرده بودند که در خواب عمیقی فرو رفتند و صدای خروپفشان فضای تاریک مغاره را فرا گرفت. از روز بعد که مصادف با نهم ماه مه بود و سه روز بیایی دیگر، تخلیه بقیه بازهای کلک به زوان توانای همه کودکان نیاز مبرم داشت. حائز اهمیت بود که تمام غذاها، خوراکیها و پس اندازهای فاسد شدنی در نقطه خنک و سایه دار غار جایجا شود.

در این چند روز بلحاظ فوریت کارها، صیادان چیره دست از حول وحوش مغاره دور نشدند. ولی چون شکار آبی پربرکت بود، موگو هرگز از آن بی بهره نمی ماند. دیگر کاری روی دستشان نبود جز اینکه تخته‌های زائد کلک و بویژه ایوان چوبی را بنهم بزنند زیرا ممکن بود حتی الوارها و دیرکهای چوب بلوط و کاج در داخل غار بکار آید چه رسد به تخته‌های تیم شکسته و میخهای کج و معوج که جای خود داشت. متأسفانه کلیه ملزومات و تدارکات در مغاره جا نگرفت و اگر موفق نمیشدند آن را بزرگتر کنند، مجبور بودند چیزی شبیه انباری که سقف دارد و دیوار ندارد کشاورزان برای جا دادن محصولات و ادوات زراعتی مورد استفاده قرار میدهند، بسازند. از زمان استقرار قطعی در غار، به این موضوع زیاد فکر کردند، گوردن و همپالکی هایش زندگی روزمره را بطرز دقیق و شایسته‌ای سازمان داده بودند. وقتی جایجائی، کامل شد، گوردن قصد

\* Serdeau : یکی از عمال دربار سابق فرانسه که مأمور برجیدن سفره بنود-

جائی که ظرفهای سر سفره پادشاهان را در آن می گذاشتند - سفره خانه\*\* در اصطلاح توده عوام

به فلنظ "صدتاسیر" میگویند.

داشت تا حد امکان وظایف هر یک از اعضای گروه را تعیین کند و بخصوص نوجوانهای تازه نفس و کارآمد را ابتدا "بحال خودنگذارد که عاطل و باطل باریابیند. بی تردید، بیشترشان که نیروهای فعال و خلاقیتی بودند، علاقه فراوان داشتند که به نسبت قوای فکری و بدنی، در امور اشتراکی بنحو مؤثری حضور بهم رسانند ولی چراهیچکدام تقاضا نمیکردند که دروس و تکالیف دبستان شبانه‌روزی "شرمان" را ادامه دهند؟ گوردن در این زمینه گفت: "کتابهایی را که با خودمان آوردیم، بما اجازه خواهد داد تحصیلاتمان را دنبال کنیم و حتی در اوقات فراغت به خطاطی، نقاشی، رسم، کارهای دستی و دوخت و دوز بپردازیم. بعلاوه عدل و انصاف به ما حکم می‌کند از آنچه آموختیم و نیز از آنچه فرا خواهیم گرفت، دوستان کوچکمان را بهره‌مند سازیم."

اقدام مناسبی بود که برنامه جامع و مانعی تنظیم کنند، بعد با دقت بسیار مراقب باشند که آموزگاران تا چه میزان قادر خواهند بود به دانش‌آموزان ناتوان کمک درسی بکنند.

در این گیرودار، زمستان از راه رسید، خیلی از روزهای سرد و ابری، نه بزرگترها و نه کوچکترها نمیتوانستند پایشان را از غار بیرون بگذارند و مسأله مهم این بود که لحظاتی از وقت را بیهوده نمیگذرانند.

عجالتاً، چیزی که مخصوصاً مهمانان غارنشین را به زحمت میانداخت، تنها تالار ببخشید دالان دراز و تنگی بود که همه از ریز و درشت توبیش چپیده بودند. از اینقرار، سران گروه بایستی بدون تأخیر کنکاش میکردند و درباره روشهای تعریف مفاره تا حد کافی چاره میانداشیدند.

شکارچیان نوجوان، درگشت و گذارهایشان، چند مرتبه صخره عظیم را واریسی کرده بودند با میداینکه شاید در آنجا گودال یا بیفولهای بجویند. چون جستجوها به نتیجه مطلوب نرسید، بایستی باین طرح برمیگشتند که پناهگاه مسکونی را توسعه بدهند.

این کار، با شکستن سنگهای خارا مسلماً نشدنی بود اما سنگهای آهک که با کلوخ شکن با کلنگ باسانی خرد میشدند، خالی از اشکال بودند. در وصول به مقصود، زمان چندان مهم نبود. آلات و ادوات موجود باندازه کافی رفع نیاز میکرد چون موقعیکه خواستند برای سوار کردن تنوره اجاق آشپزخانه، دیوار سفت و سخت را بشکافند، با استفاده از قلم سنگتراشی منظور معمارباشی تأمین گردید. مضافاً باینکه هنوز هیچی نشده با کستربی زحمت توانسته بود دهانه مدخل مفاره را گشاد کند و با لوازم آهنی یکی از درهای کشتی را آنجا کار بگذارد و چفت و بست بیندازد. بعلاوه، در طرف راست و چپ در ورودی، دو عدد پنجره کوچک توی دیوار باز کرده بود.

با اینوصف، یک هفته بعد، آسمان بنای اخم و تخم را گذاشت و شروع بفرولند کرد.

چند تن از کارگران راحت طلب که هوا را پس دیدند، از میدان در رفتند، اما پسران نوجوانی که وجدانا " احساس مسئولیت میکردند، غالب اوقات باجد و جهدمداومی به توسعه غار ادامه دادند بدون اینکه خم به ابرو بیاورند. و مدت کوتاهی بعلت نزول باران شدید عملیات حفاری و خاکبرداری تعطیل شد و در روز بیست و هفتم ماه مه کار باحدت و حرارت شایان تحسینی



کار با حدت و حرارت آغاز گشت!